



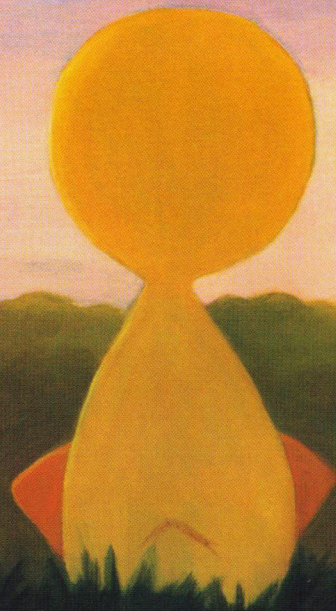
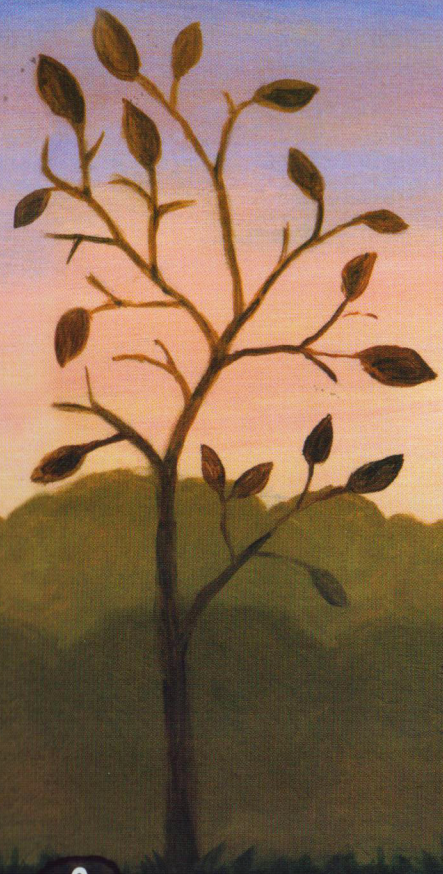
جشن ترسونای

تد هیلز

ترجمه‌ی آزاده شکوری‌راد

ویراسته‌ی نوید سیدعلی‌اکبر

اردک و غاز نشسته بودند به تماشای خورشید که آرام آرام غروب می‌کرد.
اردک پرسید: «خُب غاز، فردا چی می‌خواهی بشوی؟»



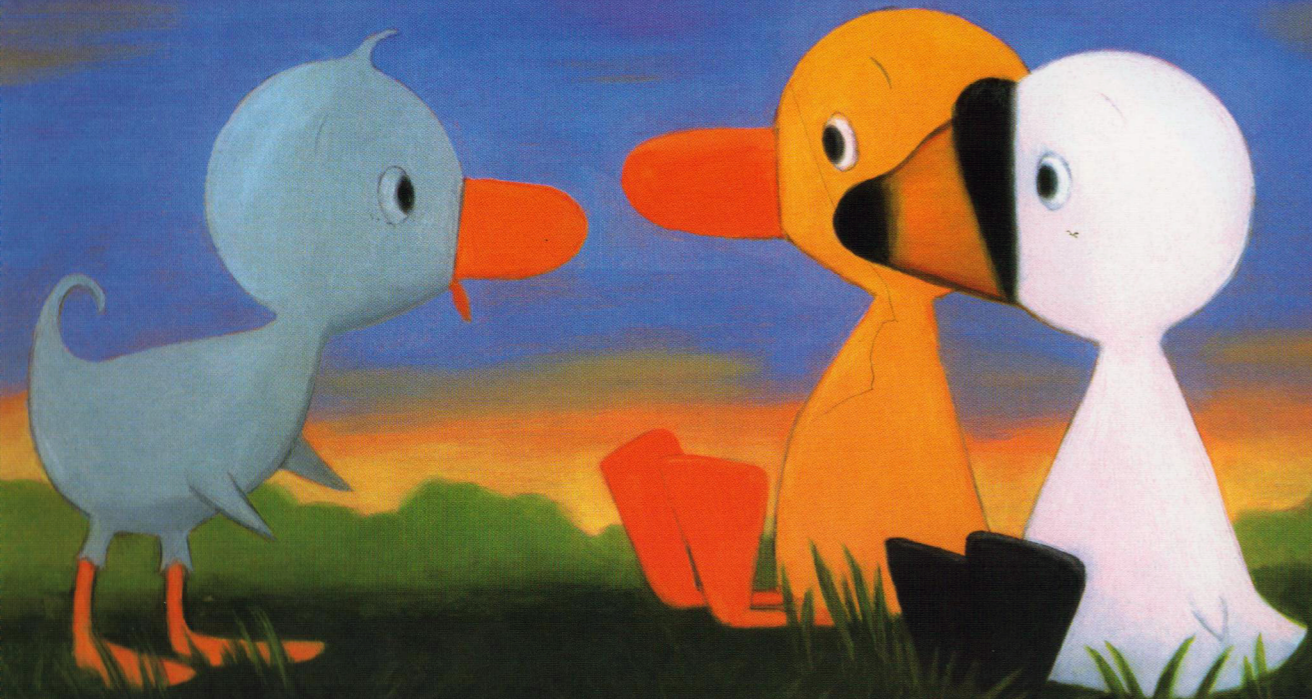
یک دفعه معلوم نیست از کجا، سروکله‌ی برفی پیدا شد.

برفی کوآک کوآک کرد و گفت: «اینجا یکی گفت جشن ترسوناک؟ من عاشق این جشنم!

اما به شما دوتا نمی‌گویم چه لباسی می‌خواهم بپوشم... این یک راز است.»

و همان طور که در تاریکی‌ها غیب می‌شده گفت:

«فردا می‌بینمتان • مراقب هیولای مرداب باشید!»



غاز من من کرد و گفت: «چی بشوم؟ فردا؟! خُب، فکر کنم باید خودم باشم دیگر، اردک!

این خیلی مهم است که همیشه خودت باشی.»



«تو درست می‌گویی غاز... اما فردا فرق می‌کند • فردا جشن ترسوناک است • روزی که دیگر خودت نیستی»